ایثار و مقاومت
ارتباط با ما ۸۸۵۲۳۰۶۰

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید امید خداقلی‌پور از شهدای جنگ تحمیلی چهل روزه

مادر بزرگ گفت امید برای بار سوم شهید شد!

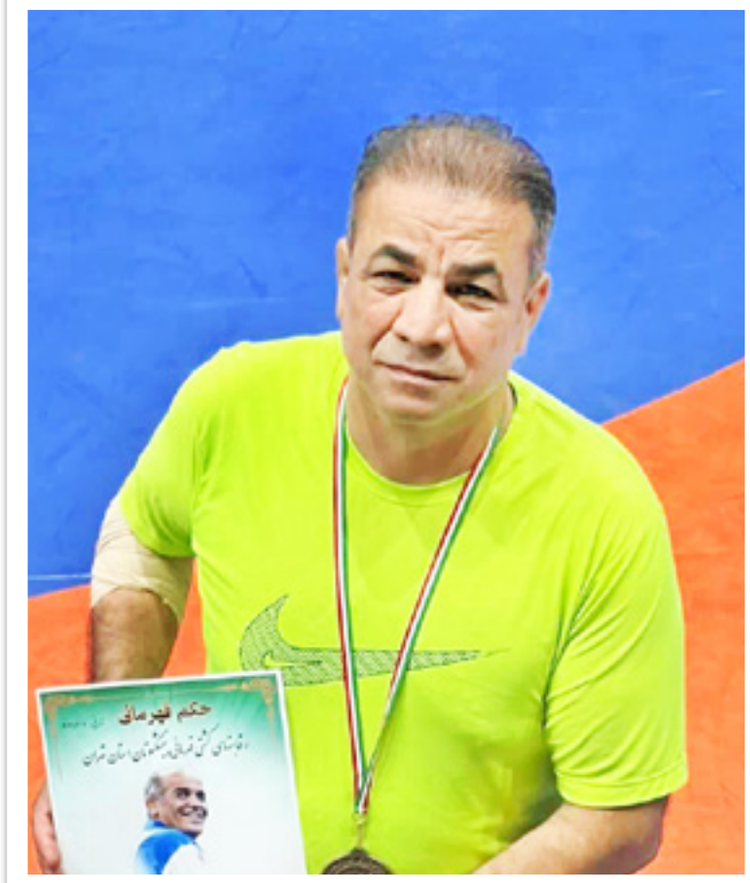

شهید خداقلی‌پور از پیشکسوتان رشته کشتی بود

غلامحسین بهبودی

شهید امید خداقلی پور از دفاع مقدس هشت‌ساله گرفته تا جنگ تحمیلی ۴۰ روزه رمضان، نزدیک به چهار دهه صبر، مقاومت و مجاهدت در میدان رزم، ورزش، اجتماع و خدمت به مردم را پشت‌سر گذاشت تا بالاخره به دست سفاک‌ترین رژیم تاریخ به آرزوی دیرین خود یعنی شهادت نائل آمد. این شهید که از جامعه ورزشی کشور بود، سال‌ها شهادت را در جبهه‌های مختلف دنبال کرده بود، اما قسمتش بود تا این سعادت را در جنگی که مزین به نام ماه میهمانی خدا بود کسب کند. با خانواده شهید خداقلی‌پور در کنار مزارش آشنا شدیم و سپس گفت‌وگویی با حسین و ابوالفضل خداقلی‌پور به ترتیب پسر و برادر شهید، همچنین همسر، داماد و برادر همسر شهید انجام دادیم تا مروری هرچند کوتاه به زندگی یکی از پیشکسوتان عرصه جهاد و شهادت داشته باشیم.

همسر شهید

تو شهید زنده هستی

ما ۳۲ سال با هم زندگی کردیم. خیلی آدم غیرتی بود و روی آب و خاک و وطن و ناموس خیلی تعصب داشت. آدم شجاعی بود و همیشه احساس می‌کرد باید دینش را به وطنش ادا کند. این اواخر می‌گفتم تو دیگر دینت را ادا کردی و از نوجوانی جبهه رفتی، دیگر وقت استراحتت است، اما می‌گفت اگر همه همین حرف را بزنند کسی برای دفاع نمی‌ماند. فکرش این نبود که ما بمانیم و جوان‌ترها بروند. بالاخره سنی هم ازش گذشته بود. میدان را خالی نمی‌کرد و اهل مادیات هم نبود. خیلی ثروت آنچنانی نداشت و همیشه می‌گفت ثروت من این دو تا بچه هستند. پسرم آتش‌نشان است و دخترم هم شنوایی‌سنجی می‌خواند و خدا را شکر موفق هستند. همیشه وقتی به آلبوم عکس‌هایش در دفاع‌مقدس و رفقای شهیدش رجوع می‌کرد، می‌گفت: شهید باید این‌گونه باشد و یک‌دفعه خدا او را ببرد، چون خودشان مجروح شیمیایی بودند و من به شوخی می‌گفتم تو شهید زنده هستی.

نوه و بابابزرگ

همیشه دوست داشت در ورزش کشتی مقام بیاورد و در کشتی پیشکسوتان در رده‌های کشوری مقام داشت و اگر ادامه می‌داد احتمالاً در رده جهانی هم می‌درخشید. همیشه می‌گفت دوست دارم نوه‌ام دنیا بیاید، با خودم ببرمش باشگاه و پیش از تولد اسمش را هم گذاشته بود، امیرعلی.

شهید ارادت خاصی به مولا امیرالمؤمنین(ع) داشت. می‌گفت سیسمونی خوب برای نوه‌مان بخر. امیرعلی ان‌شاءالله پسری شجاع می‌شود... دخترمان آرزو باردار است و قسمت نشد همسرم پیش از به دنیا آمدن نوه‌مان او را ببیند. من که از او راضی بودم و ان‌شاءالله خدا هم راضی باشد. امیدوارم شهید همان‌طور که به من قول داده بود، از ما هم شفاعت کند. اواخر که می‌آمد به او می‌گفتم چه خبر؟ می‌گفت از این به بعد خبرهای خوب خواهی شنید. گفت من را حلال کن. گفتم از اول جنگ چندبار رفتی و خودت را لوس می‌کنی. می‌گفت نه، این‌بار جدی می‌گویم. گفتم حلالیت که همین‌طوری نمی‌شود. اگر تو من را شفاعت می‌کنی، من هم تو را حلال می‌کنم. با خنده و شوخی این را گفتم و خودش هم خندید و پشت در خانه با موبایل یک عکس ازش انداختم. از زیر قرآن ردش کردم. رفت باشگاه که از آن طرف برود مأموریت. از اینکه به آرزویش که شهادت بود رسید خوشحالم و به او غبطه می‌خورم.

معیار انتخاب داماد

چون دخترم به معنویات خیلی اهمیت می‌دهد، شهید همیشه می‌گفت او را به کسی بدهیم که مثل خودش باشد و من همیشه شوخی می‌کردم و به دخترم می‌گفتم: «آرزو! بابا می‌خواهد تو را به یک روحانی بدهد. بابا خیلی دوست دارد دامادش از لحاظ معنویات بالا باشد.» زمانی که آقا سپهر (دامادمان) برای اولین بار با دخترم صحبت کرد و به خانه‌شان برگشت، شهید گفت: پسر خوبی است، زیاد سخت نگیریم. گفتم هر چی شما و آرزو بگویید. برای مهریه هر چه می‌گفتیم دخترم می‌گفت فقط یک سکه مهریه‌ام باشد نه بیشتر که بعد شد ۱۴ سکه به علاوه یک سفر حج و به لحاظ مادی هم خیلی سخت نگرفتیم. دامادم هم خودشان و خانواده‌شان لطف داشتند و همکاری کردند و به خوبی و خوشی این وصلت سر گرفت.

شهید همیشه می‌گفت: دوست ندارم کسی به دخترم اخم کند. این بچه‌ها همه ثروت من هستند. خیلی سخت است آدم دختر بزرگ کند و به دست کسی دیگر بسپارد و او قدرش را نداند. به لطف خدا داماد ما خیلی خوب است.

داماد شهید

تحقیقات مفصل برای وصلت

شهید خداقلی‌پور چند هفته‌ای تحقیقات مفصل کردند و سخت‌گیری‌های لازم برای شناخت از بنده و خانواده‌مان را داشتند. در واقع می‌خواستند مطمئن بشوند خواستگاری که آمده واجد آن شرایطی که مدنظرشان است، باشد. یک روز تماس گرفتند و آمدند مسجد محل ما. خودشان پیشنهاد دادند و گفتند اطراف خانه‌تان کجا خوب است که صحبت کنیم و من گفتم مسجد محل جای مناسبی است. حقیقتاً به لحاظ اخلاقی بررسی جدی کردند، اما مسائل مالی را سعی می‌کردند در اولویت بعدی باشد. سلامت اخلاقی برایشان بیش از همه اولویت داشت. از خصوصیات شخصیتی ایشان باید بگویم همیشه سعی می‌کردند خودشان را در حال و هوای بسیجی نگه دارند و حفظ کنند. شهید از ۱۵ سالگی جبهه رفته بودند. در جریان جنگ ۱۲ روزه به طور داوطلبانه ثبت نام کردند و چون آموزش‌های قبلی هم در جریان دفاع مقدس هشت‌ساله دیده بودند، خیلی سریع اسلحه تحویلشان شد و کار را دست گرفتند. در جنگ ۱۲ روزه کارهایی که به گردان سپرده می‌شد بیشتر گشت‌زنی بود. در جنگ اخیر حوزه فعالیت ایشان کمی گسترده‌تر شد. خب شرایط کار در جنگ به شدت می‌توانست خطرناک باشد، اما واقعاً دوست داشتند وقت بگذارند و حضور داشته باشند. تا جایی که می‌توانستند یک هفته، ۱۰ روز می‌ماندند و به خانه می‌آمدند و کارهای شخصی را انجام می‌دادند و دوباره می‌رفتند.

دستگیر محرومان و مستمندان

شهید خداقلی‌پور به لحاظ روحیات شخصی و اخلاقی اهتمام زیادی داشتند به کمک به ضعفا و دستگیری از دیگران و در حد وسع سعی می‌کردند وقت بگذارند. شغل ایشان تأسیساتی بود و برای برخی جاها کاملاً رایگان کار می‌کردند. مثلاً برای نانوایی‌ها یا مدارس کلاً رایگان کار می‌کردند. آنهایی که می‌دیدند ضعیف هستند را کلاً پول نمی‌گرفتند. برای دیگران هم بسیار زیاد رعایت انصاف را می‌کردند. دنبال این نبودند که ثروت‌اندوزی کنند هرچند برایشان کاملاً فراهم بود. زرق و برق دنیا و مادیات پیش چشمشان واقعاً حقیر بود. همسرم تعریف می‌کرد یک‌بار با پدرشان از میدان ولیعصر(عج) عبور می‌کردند، پسر کوچکی کنار پیاده‌رو وزنه گذاشته و گریه می‌کرده، آقا امید مدت‌ها کنار او می‌نشیند و صحبت می‌کند. احتمالاً پسر بچه فیلم بازی می‌کرده، اما آقا امید قلب خیلی رئوفی داشت و نمی‌توانست به راحتی و با بی‌خیالی از کنار این صحنه‌ها عبور کند. هر از گاهی هم به محله احمدآباد می‌رفتند و قربانی می‌کردند و بین فقرا پخش می‌کردند.

همسر شهید

رابطه عاطفی شهید با دخترش

همسرم رابطه خیلی عاطفی و خاصی با دخترمان آرزو داشت. دخترم هفت ماهه باردار است و رفته بود سونوگرافی و دکتر گفته بود باید استراحت مطلق کند. امید گفت حالا که احتمالش هست این بچه هفت ماهه دنیا بیاید، برو سیسمونی بخر. من با خواهرم و زن داداشم رفته بودیم خرید سیسمونی. امید قرار بود جمعه برگردد خانه. من رفتم خانه آرزو و زنگ زدم به پسرم حسین و گفتم بابا آمده؟ گفت نه. چندبار دیگر تماس گرفتم و حسین گفت هنوز نیامده خانه. گفت نمی‌دانم چرا هرچه زنگ می‌زنم جواب نمی‌دهد. گفتم من هم هرچه زنگ می‌زنم به گوشی‌اش جواب نمی‌دهد. پیام‌هایی که برایش فرستادم را اصلاً نگاه نکرده. گفتم حسین جان! من خانه آرزو هستم، اگر بابا آمد بیایید اینجا. اگر نیامد خودت هم بیا و شب تنها خانه نمان. بعد من رفتم باقی خریدها را هم انجام بدهم که حسین تماس گرفت و گفت مامان بیا خانه، نرو پیش آرزو! گفتم چطور؟ مگر بابا آمده؟ گفت نه، هنوز نیامده. گفتم پس برای چی بیایم؟ کلی وسیله خریدم باید ببرم خانه آرزو. گفت مامان می‌گویم بیا خانه یعنی بیا. من یک مقدار نگران شدم. با خودم گفتم نکند امید تصادف کرده باشد، چون برخی مواقع تند رانندگی می‌کرد. آمدم خانه دیدم حسین نیست. چند روزی خانه نبودم، گرد و خاک راه پله‌ها را گرفته بود. رفتم پله‌ها را جارو کنم و دستمال بکشم که دیدم حسین آمد و گفت: مامان رها کن و بیا! رفتم دیدم انگار اضطراب دارد و

خانواده شهید امید خداقلی پور راوی برگ هایی از زندگی او شدند

> همسر شهید: امید دوست داشت در کشتی مقام بیاورد و در کشتی پیشکسوتان در رده‌های کشوری مقام داشت و اگر ادامه می‌داد احتمالاً در رده جهانی هم می‌درخشید. همیشه می‌گفت دوست دارم نوه‌ام دنیا بیاید، با خودم ببرمش باشگاه. پیش از تولد اسمش را هم گذاشته بود، امیرعلی

مدام از این سوی خانه به آن سوی دیگر می‌رود. گفتم چی شده؟ گفت هیچی مامان، موشک زدند. گفتم خب همه جا را می‌زنند، جنگ است دیگر. یعنی چی؟ گفت یعنی بابا شهید شد. همین که گفت شهید شد گفتم خدا را شکر. همانی که خودش دوست داشت برایش پیش آمد.

با این حال گفتن این موضوع به دخترم که باردار است برایم خیلی سخت بود. گفتم خدایا من چه جوری به این دختر بگویم که پدرت به شهادت رسیده است. برادر همسرم گفت: زن داداش بگو مجروح شدم. بالاخره رفتیم بالا و به دخترم گفتم: آرزو چطوری؟ پسر شجاع (بچه توی راهش) چطور است؟ گفت مامان دیگر اسم دارد، بابا برایش اسم گذاشته. گفت: چرا دیر آمدی پس؟ گفتم عمویت مقداری کسالت دارد. حالا خودش می‌آید توضیح می‌دهد. دخترم وقتی عمویش را دید آرام‌تر شد. کمی که صحبت کردیم کم کم حرف را به پدرش کشاندم. دخترم گفت مادر جان این صغری کبری‌ها چیست می‌چینی؟ بگو ببینم چه شده؟ گفتم همان چیزی که آرزویش را داشت اتفاق افتاد. بابایت شهید شد. این را که گفتم، این بچه انگار تازه از مادر متولد شده باشد. انگار آبی بود که روی آتش ریختند. لبخند زد و چشم‌هایش پر آب شد و گفت خوش به حال بابا...

پسر شهید

کرامت انسانی را در نظر بگیر

پدرم در کسب‌وکار معتقد بود کسی که سمت تو می‌آید برای فروش جنس، کرامت انسانی‌اش را در نظر بگیر. بابا شخصیت خونگرمی داشت. این روزها همه همسایه‌ها مراجعه می‌کنند و از بابا خاطره‌ای تعریف می‌کنند. یکی می‌گفت فلان روز من را دید با ماشین تا مسیر دوری برد. یا پیرزنی از همسایه‌ها می‌گفت: میوه‌های من را تا بالای ساختمان برایم آورد... فکر می‌کنم از زمانی که جبهه رفته بود، ترس برایش خیلی چیز کمرنگی شده بود. بابا کشتی را از رده نونهالان به طور جدی آغاز کرد و در تمام رده‌های سنی کشتی گرفت. ما با هم باشگاه بدنسازی می‌رفتیم و آنهایی که در این مدت تماس می‌گرفتند برای تسلیت، می‌گفتند خدا پهلوان را رحمت کند. با همین عنوان در باشگاه او را صدا می‌زدند. شهید حدود شش ماه پیش مسابقات کشتی کشوری رده پیشکسوتان مقام سوم کسب کرد. چند ماه پیش در استان البرز مقام اول را آورد. مدال و لوح تقدیر در کشتی زیاد دارد.

برای سومین بار شهید شد

وقتی قرار شد بابا در جنگ ۴۰ روزه به نیروهای نظامی کمک کند، من در خانواده تنها کسی بودم که با رفتنش مخالفت کردم. چون این‌اواخر گفت یک کار تأسیسات پیدا کردم و با هم رفتیم کار را دیدیم. گفتم شروع کنیم؟ گفت نه می‌روم و جمعه می‌آیم. گفتم بابا پایگاه رفتن الان درست نیست. زمانی که جنگ رفتی قدران کارهایی که کردی نبودند. بابا تازه دو ماه بود که کارت ایثارگری‌اش آمده بود. معده بابا خونریزی می‌کرد و آثار شیمیایی داشت. گفته بودند ۱۸ نفر باید پرونده‌ات را تأیید کنند. خلاصه جمعه صبح شد و من هرچه منتظر شدم نیامد. غروب شد آقا سپهر تماس گرفت و گفت موشک زده‌اند. فکر می‌کردم بابا احتمال زیاد مجروح شده و اصلاً به چیز دیگری فکر نمی‌کردم و توی راه تا پایگاه با خودم می‌گفتم وقتی دیدمش به او گلایه می‌کنم که دیدی گفتم نرو و بیا بریم کار را شروع کنیم. اما وقتی رسیدم متوجه شدم که به شهادت رسیده است. در بهشت زهرا(س) مادربزرگم «عزیز» تعریف می‌کرد، وقتی بابا جبهه می‌رفت، دوبار خبر شهادتش را برای ما آوردند. بعد دستش را گذاشت در دست من و گفت: امید برای سومین بار شهید شد.

شهید خداقلی پور از دوران دفاع مقدس تا جنگ تحمیلی سوم رزمنده بود

> پسر شهید: پدرم زمان جنگ زیاد جبهه رفته بود. در بهشت زهرا(س) مادربزرگم «عزیز» تعریف می‌کرد وقتی بابا جبهه می‌رفت، دو بار خبر شهادتش را برای ما آوردند. بعد دستش را گذاشت در دست من و گفت: امید برای سومین بار شهید شد...

برادر شهید

خانواده شلوغ خداقلی‌پورها

ما یک خانواده ۱۰ نفره بودیم با هشت فرزند. امید فرزند سوم و من فرزند پنجم هستم. سال ۶۳، ۱۵ ساله بود که به صورت بسیجی جبهه رفت. خانواده ما مذهبی بودند و امید از کودکی هیئتی و ورزشکار بود. در وزن ۳۰ و ۳۳ کیلو کشتی قهرمان بود و خیلی از بچه‌های محل به هوای امید باشگاه کشتی می‌رفتند و جبهه هم با چندتا از بچه‌محل‌ها رفت. در محله خزانه بخارایی بودیم. امید یک موتور رکس داشت و در منطقه میدان نفتی جفیر در هویزه و خرمشهر حضور داشت. ما استادی داشتیم به نام اصغر مهرآموز که شاگردان زیادی در کشتی پرورش داد. با رفتن امید به جبهه مخالف می‌کرد چون او را استعداد خوبی در کشتی می‌دانست. در سال ۶۴ و در عملیات کربلای ۴ در منطقه فاو به عنوان آرپی‌جی‌زن حضور داشت. در یکی از عملیات‌ها دچار موج گرفتگی و خونریزی گوش شد و بلافاصله پس از معالجه به منطقه کردستان و قروه اعزام می‌شود و مقابل کومله و گروه‌های تجزیه‌طلب غرب کشور فعالیت می‌کند و آنجا هم دچار مصدومیت یخ‌زدگی پاها می‌شود. دوستانش می‌گویند در جبهه خیلی شجاع بود و خط‌شکن بود و همیشه جلو حرکت می‌کرد. دامادمان تعریف می‌کند در اسارت گرفتن افراد کومله در کردستان، امید خیلی نقش‌آفرین بود. چون روحیه نترسی داشت و به خط می‌زد. آنجا هم امید در دو مرحله مجروح شد و به بیمارستان رفت و پس از معالجه باز به منطقه اعزام شد. در عملیات والفجر ۱۰ حضور داشت و در بمباران شیمیایی سال ۶۶ گروهان آنها نزدیک شهر حلبچه بود. آنجا دچار عارضه شیمیایی شد و باز به بیمارستان منتقل می‌شود. از سال ۶۳ تا آخر جنگ پیوسته جبهه بود و خدمت مقدس سربازی را هم در همین حین انجام داد. پس از جنگ می‌توانست در سیستم استخدام شود و بحث تحصیلاتش را ادامه بدهد و به درجات نظامی مفتخر بشود، اما علاقه‌ای نداشت و همیشه آن جملات شهید باکری را درباره فضای پس از جنگ تکرار می‌کرد. ترجیح می‌داد کار آزاد بکند. مرحوم بهجت یک جمله‌ای دارند که «آینده میزان نیست، عاقبت میزان است». امید راه را به ما هم نشان داد و حقیقتاً راه را برای ما باز کرد تا آن را گم نکنیم.

همسر برادر شهید

شوخ‌طبع و مهربان بود

آقا امید خیلی شوخ‌طبع بود و در جمع سعی می‌کرد به همه توجه کند و ارتباط بگیرد. بچه‌ها را واقعاً دوست داشت و برای فرزندان من واقعاً عموی خوبی بود. من خودم خواهر شهید هستم. شهدا خصلت‌هایی دارند که در جامعه ما زیاد می‌بینیم. آقا امید خیلی مهربان بود و معتقدم این خوبی‌ها ریشه در دل همین جامعه‌ای دارد که در آن زندگی می‌کنیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۷۶۰۰

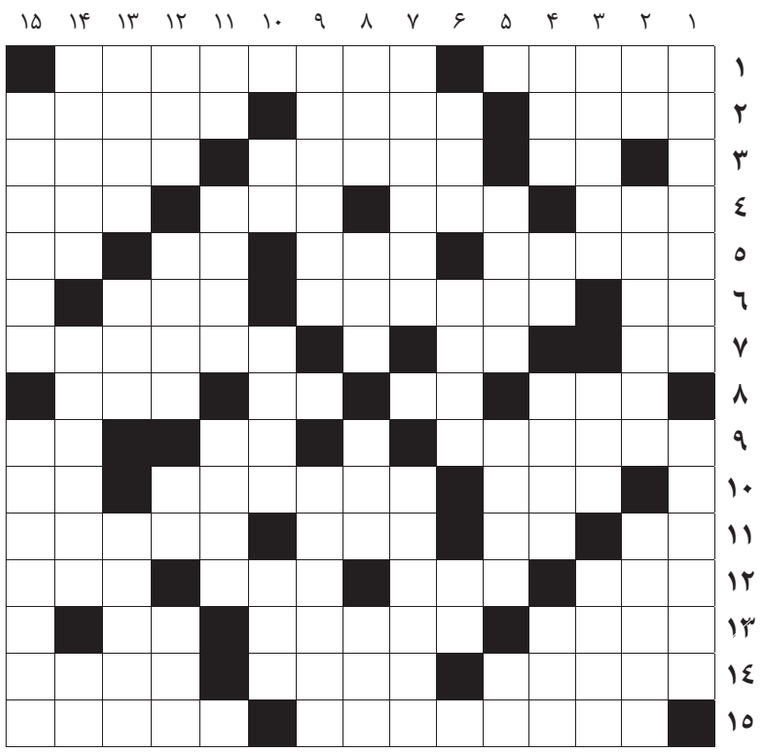

از راست به چپ

■ ۱ـ بندری در استان بوشهر - نوعی کوسه ماهی ■ ۲- پول مصر - احاطه شده - ابزار ■ ۳- نیمه تاریک زمین - از شهرهای استان فارس - پوسیده و کهنه ■ ۴ـ زهراگین - بدن و تن - مورچه - بحری از بحور شعر ■ ۵ـ مردود - حیله‌گر - آب بند - تازه و جدید ■ ۶ حرف انتخاب - مجانی - رشته کوهی در مرکز اروپا ■ ۷ـ پاسخ منفی - مرض و علت - شکسته شدن ■ ۸ـ زاپاس - حافظه کامپیوتری - دژ شطرنج - توضیح ■ ۹ـ تکاور - زبانه آتش - خاندان ■ ۱۰ـ زینت ناخن - کشوری به مرکزیت لندن - حرف نفی و سلب ■ ۱۱ـ فرسوده - تو و من - آزاد - گشادی رگ‌ها به خصوص در پا ■ ۱۲ـ نقل و انتقال توپ در فوتبال - نکته‌ها - صدای درد - کاشتن ■ ۱۳ـ نو و جدید - از انواع رنگ - نهر خون ■ ۱۴ـ توت فرنگی - روغن جلا - اندازه‌گیری و سنجش ■ ۱۵ـ جمله نفس‌کش طلبی - پلیس قدیمی

از بالا به پایین

■ ۱ـ ماده اولیه صابون - لفافه ■ ۲ـ نماد لاغری - جمع مفهوم - یک شصتم دقیقه ■ ۳ـ بایگانی - دلالت کننده - فکر و اندیشه ■ ۴ـ بخشنده - طلا - جایگاه و زیستگاه یک گونه از جانوران - درد ■ ۵ـ جنگ در راه دین - مغازه - مهم‌ترین جشنواره فیلم ■ ۶ـ به وقوع پیوسته - فلانی - نخ ارتجاعی ■ ۷ـ رگی که خون را به قلب برمی‌گرداند - از بیماری‌های متداول مفصلی ■ ۸ـ عید رمضان - کشتی جنگی - نماد چسبندگی - جواب مثبت ■ ۹ـ نجات دادن و آزاد کردن - کسی که با پرداخت مبلغی اجازه زراعت در ملک دیگران را دارد ■ ۱۰ـ شهر خرما - خارهای نازک خوشه گندم - خرس ترکی ■ ۱۱ـ درخت انگور - زبان - منسوب و مربوط به ریه ■ ۱۲ـ اسیر کردن - جذاب و دل‌فریب - نیم ساعت! - عدد ■ ۱۳ـ هیزم - دختر نیست - هر چیز رنگ شده ■ ۱۴ـ آنکه هنگام شادی بانگ و آواز بردارد - جماعت و مردم از قبایل مختلف - حرف خطاب ■ ۱۵ـ همسایه و کنارهم - کسی که چهار سال تحصیلی را در دانشگاه و در رشته‌ای خاص گذرانده باشد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۴				۷	۵	
		۲			۷		۶	
		۳			۹			
			۴					
۵			۳					
۸						۲	۱	
	۲			۳			۸	۱
	۱			۶				۷
۹	۶			۱				

۶	۸	۳	۱	۸	۱	۳	۷	۵
۸	۶	۳	۷	۵	۳	۱	۷	۶
۱	۷	۵	۶	۳	۶	۸	۳	۳
۳	۱	۳	۵	۸	۶	۳	۳	۷
۵	۸	۷	۳	۶	۳	۳	۱	۳
۳	۳	۶	۸	۳	۳	۷	۵	۱
۳	۳	۱	۶	۷	۵	۳	۸	۶
۱	۷	۳	۳	۳	۸	۶	۳	۵
۷	۵	۸	۳	۳	۱	۳	۶	۵

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۹۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ک	ر	م	ا	ب	ر	ی	ش	م	■	ا	ل	ل	ا	ح
۲	ا	■	س	ت	ی	ز	■	پ	ی	چ	■	ف	س	و	س
۳	ت	م	■	ک	ل	■	ا	ش	خ	ا	ص	■	ا	ت	ا
۴	و	ز	ر	ا	■	م	م	■	ی	ر	ق	ا	ن	■	ب
۵	ل	ی	ث	■	ط	ا	ل	ب	■	ک	ا	پ	■	س	د
۶	ی	ن	■	ک	ا	ر	ا	ت	ه	■	ل	■	چ	ر	ا
۷	ک	■	ت	ا	ل	ش	■	ا	ر	ب	■	س	ا	م	ر
۸	■	د	ق	■	غ	ا	چ	■	ز	خ	م	■	ک	ه	■
۹	م	ی	و	ه	■	ل	ث	ه	■	ت	د	ب	ر	■	ا
۱۰	و	ب	ا	■	گ	■	م	ه	م	ش	ی	ر	ه	■	ق
۱۱	ن	ا	■	ز	ر	ف	■	ا	ب	ا	ن	■	م	ا	ت
۱۲	ت	■	ب	ن	ی	ر	■	ک	■	ک	ر	■	م	خ	ط
۱۳	ر	ه	ا	■	س	ا	ب	ق	ه	■	ن	ل	■	ر	ل
۱۴	ا	م	ر	ی	■	خ	ا	ر	■	د	غ	و	ا	■	ا
۱۵	ل	ی	و	ا	ن	■	ض	ل	ل	ا	ل	ن	خ	ا	غ